

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Martyrs

جانبازان

فریبرز سنجری
۱۸ سپتمبر ۲۰۱۶

پیام فدائی: آن چه که در زیر می آید متن سخنرانی رفیق فریبرز سنجری در مراسم بزرگداشت چهلمین سالگرد جان باختن رفیق کبیر حمید اشرف و شهدای به خون خفته ۸ تیر چریک های فدائی خلق ایران است که در شهر هانوفر المان برگزار شد. پیام فدائی این سخنرانی را از حالت گفتار به نوشتار درآورده و با برخی تغییرات جزئی و افزودن چند زیرنویس به این ترتیب در اختیار خوانندگان نشریه قرار می دهد. فایل صوتی این سخنرانی و پرسش و پاسخ نیز در آدرس زیر برای علاقه مندان قابل دسترسی می باشد:

<http://siahkal.com/clips.htm>

کمونیست هائی که چون آدرخش در سخن خویش زیستند!

با درود به همه عزیزانی که در جلسه حضور دارند. خوشحالم که یک بار دیگر در حضورتانم. کلیبی را که دیدید، میخواستم تشکر کنم از رفقای جوانی که زحمت کشیدند و این را درست کردند. کلیپ واقعا تکان دهنده ایه. انسان را میبیره تو اون دوره و همه ما به هر حال بازماندگان اون نسل و اون دوره هستیم و خیلی از این صحنه ها را دیدیم و در خاطر اتمان با خودمان داریم حملش میکنیم. قبل از این که صحبتو شروع کنم اجازه بدید که یاد و خاطره همه کمونیست ها و آزادی خواهانی را که در سراسر جهان (و نه تنها در ایران) در راه رسیدن به آزادی و سوسیالیسم مبارزه کردن و راه رسیدن به این هدف را با خونشان هموار کردن را گرامی بدارم.

همان طور که میدانید ، ۸ تیر امسال ، چهلمین سالگرد شهادت رفیق کبیر حمید اشرف و حمله نیروهای سرکوبگر شاه به پایگاه مهرآباد جنوبی در تهران، یکی از پایگاه های سازمان چریک های فدائی خلقه که در طی آن در نبردی قهرمانانه ، ده رفیق فدائی جان باختند. آن ها تا آخرین گلوله جنگیدند و با نثار خونشان بر عهدی که با مردم خودشون بسته بودند تأکید کردن و نشون دادند که بر این عهد پای بندند. یعنی عهد مبارزه با دشمن تا آخرین گلوله و تا آخرین نفس و جنگیدن با ارتجاع حاکم. این استقامت و این جنگیدن و این مقاومت را در واقع رفقای فدائی در نبردهای مختلف و به خصوص در نبرد ۸ تیر در مهرآباد جنوبی در تاریخ ایران به نمایش گذاشتند.

مراسم امروز در واقع در تجلیل از یاد و خاطره همین رفقااست. رفقائی که اسدالله علم وزیر دربار شاه و "یار گرمابه و گلستان" او در خاطراتش درباره اون ها می نویسه و می گه که شاه نظرش در مورد چریک های فدائی خلق این بود که عزم و اراده آن ها در نبرد باور نکردنیه. بنا بر گفته شاه حتی زن ها تا آخرین نفس می جنگند و مردها سیانور زیر لب، سیانور را می خورند تا زنده دستگیر نشوند. (۱) این توصیفی است که شاه یعنی اون اهریمن حاکم در اون سال ها

از چریک های فدائی خلق ارائه داده؛ پس این ده رفیق از چنین سلاله ای بودند. سلاله ای که ضحاک آن روزگار هم از عزم و اراده شان واقعا انگشت به دهان مانده بود.

در میان آن دلاوران، یکی از سمبل های چریک های فدائی خلق یعنی رفیق کبیر حمید اشرف قرار داشت. رفیقی که نامش و پایداریش در مبارزه واقعا چنان وحشتی در دل دشمن انداخت و اون قدر این دیکتاتور حاکم را رنج داده بود که بنا به گفته پرویز ثابتی مقام امنیتی شاه همان طور هم که در کلیپ دیدید، هر وقت ساواک ضربه ای به چریک های فدائی خلق میزد شاه سوال میکرد که: "با حمید اشرف چه کردید؟"

بگذارید قبل از پرداختن به این که چه تحولاتی و چه عواملی باعث شد که یک چنین موقعیتی را حمید اشرف در جنبش ما و در جامعه ما کسب بکنه، به کل شهدای ۸ تیر بپردازم و بخصوص تأکید کنم که در میان این شهدا، دو تن از اعضای مرکزیت آن زمان سازمان چریک ها وجود دارند. رفقا محمدرضا یثربی و محمد حسین حق نوار که هر کدام دسته ای از سازمان را هدایت میکردند. دستگاه امنیتی رژیم شاه با توجه به وجود چنین رفقائی (یعنی اعضای مرکزیت در خانه مهرآباد جنوبی) این جور ادعا کرد که همه مسؤولین چریک ها در آن خانه تجمع کردند و ما به این تجمع حمله کردیم و همه را نابود کردیم و در واقع دیگه چیزی هم باقی نمانده. این ادعائی دروغ بود، برای این که اساسا به خاطر ضرباتی که به سازمان چریک ها در اردیبهشت ماه همان سال یعنی حدود یک ماه قبلش وارد شده بود، سازمان چریک ها از لحاظ جا کاملا در مضیقه بود و اتفاقا همین پایگاه مهرآباد جنوبی را هم یکی از اعضای تیم رفیق محمد خراط پور به تازگی تهیه کرده بود. بنابراین چنین امکانی برای سازمان وجود نداشت که بخواهد همه مسؤولین خودش را در یک جا جمع بکنه. اتفاقا ضربات ۲۶ و ۲۸ اردیبهشت سال ۵۵ به خاطر بزرگش و گسترده گیش، باعث شده بود که اعضای سازمان از نظر اسکان در مضیقه باشند و خانه مهرآباد هم به خاطر این توش ده نفر بودند که یک چنین موقعیتی را سازمان درش قرار گرفته بود و البته این موقعیت یک امر طبیعی بود گر چه یک اجبار بود. حالا من این اجبار که چرا ده نفر در این خانه قرار می گیرند را بیش تر توضیح می دهم. البته اگر رفقا خاطرات بازماندگان سازمان فدائی در آن سال ها را هم مطالعه کرده باشند، حضور چنین جمع هائی را در خانه های تیمی در اون مقطع در این خاطرات مشاهده خواهند کرد و خواهند خواند. اما علیرغم بزرگی ضربات ۲۶ و ۲۸ اردیبهشت سال ۵۵، ساواک نتوانست تمام سازمان را به قول خودش نابود بکنه و حتی دسته هائی از سازمان در خود تهران (یعنی دسته رفیق محمدرضا یثربی و رفیق نسترن آل آقا) علیرغم ضربات حاشیه ای که خوردند کاملا سالم ماندند. ولی خب، روابط سازمانی شدیداً تحت فشار بود. خیلی ها ارتباط شان قطع شده بود. یک عده ای واقعا خانه نداشتند و می بایست برای اون ها جائی تهیه بشه و همین هم باعث می شد که در خیلی از خانه ها تعداد زیادی (که با قوانین و مقررات امنیتی اون سال ها انطباق نداشت) تجمع کنند. به هر حال این موقعیت احتمال سر نخ هائی را به تیم های تعقیب و مراقبت دستگاه امنیتی رژیم می داد. ولی خب، سازمان ارزیابیش از ضربات اردیبهشت ماه این بود که از طریق کنترل تلفنی است که این ضربات به وجود آمده. به همین خاطر هم تلفن را کاملا قطع کردند. دیگه از تلفن در خانه ها و پایگاه ها استفاده نمی کردند و تا اون جائی هم که می دانیم، پایگاه مهرآباد جنوبی هم فاقد تلفن بود. یک نکته دیگه ای هم که باید تأکید کنم اینه که ضرباتی که بعداً در ۸ تیر و شهادت رفیق حمید اشرف به سازمان وارد شد، پایان ضربات نبود، یعنی ضربات تا مدت ها ادامه داشت و تعداد دیگه ای از کادر و اعضای سازمان در این درگیری ها به شهادت رسیدند. به هر حال نکته مهمی که بخصوص چون در تاریخ نویسی سازمان اشاره شده و مایلم که رویش تأکید کنم اینه که خانه مهرآباد جنوبی که در ۸ تیر مورد ضربه قرار گرفت جائی نبود که مسؤولین عضو شورای عالی سازمان در اون جمع شده باشند. چون این در تاریخ نگاری ها بارها گفته شده، این را باید تأکید کرد که اصلاً شورای عالی سازمان در اون روز چنین جلسه ای را نداشت و

سازمان هم در چنین موقعیتی نبود که چنین جلسه ای را بگذارد. در هر صورت با این تأکید باید بگم که جدا از رفیق حمید اشرف و جدا از دو رفیق دیگه ای که نام بردم، رفقا محمد خراط پور، طاهره خرم، فاطمه حسینی، عسگر حسینی ابرده، غلامرضا لایق مهربانی، علی اکبر وزیری، یوسف قانع خشکه بیجاری و محمد مهدی فوقانی از جمله رفقای بودند که در آن خانه قهرمانانه جنگیدند، در آن پایگاه جان باختند و همچون بقیه رفقای فدائی نشان دادند که از سلاله کمونیست هائی هستند که چون آذرخش در سخن خویش زیستند.

در این جا و قبل از ادامه بحث مایلم اشاره ای بکنم به رفیق محمدرضا یثربی که در آن روز و در آن پایگاه به شهادت رسید. علت اشاره ام هم اینه که من خودم از نزدیک با او ارتباط داشتم و باهاش رفیق بودم. محمد رضا یثربی از دوستان هم دانشکده ای کیومرث، برادر من بود. چند سال قبل از این که مبارزه مسلحانه در ایران آغاز بشه، ما یک جمعی بودیم. یثربی بود دوستان کیومرث و خشایار بودند و ما در این جمع که یک جمع سیاسی بود، مثل همه گروه ها و محافل سیاسی اون دوره با هر امکانی که داشتیم علیه رژیم شاه مبارزه میکردیم. محل تجمع این جمع بیشتر زیرزمین خانه ما در تهران بود. در آن جا بود که ما اصولا جمع می شدیم و برنامه های خودمان و کارهای خودمان را بررسی می کردیم و تصمیم می گرفتیم. یکی از فعالیت هائی که این جمع مثل خیلی از جمع های دیگه در آن سال ها انجام داد، شرکت در تظاهرات بزرگ دوم اسفند سال ۴۸ بود در رابطه با گران شدن بلیط اتوبوس شرکت واحد. گروه های مختلف و محافل مختلف تصمیم گرفتند که دوم اسفند را به روز اعتراض علیه گرونی بلیط اتوبوس تبدیل کنند و جمع ما هم یکی از کارهاش شعار نویسی روی دیوارها بود و بخش بزرگی از تهران را واقعا ما هر روز و هر شب میرفتیم درست تر است بگویم هر شب، و شعار می نوشتیم در رابطه با اعتراض به گرون شدن بلیط اتوبوس و اعلام روز دوم اسفند به عنوان روز اعتراض. همه حتما خواندید و میدانید و یا بودید در آن صحنه ها دوم اسفند سال ۴۸ مردم به هر حال در جلوی دانشگاه تظاهراتی کردند که رژیم مجبور شد عقب نشینی کنه و قیمت بلیط اتوبوس را برگرداند به قبل.

رفیق رضا یکی از پاهای ثابت این شعار نویسی ها بود که با هم چندین بار برای این کار رفته بودیم. یکی دیگه از مسائلی که مایلم بهش اشاره کنم دستگیری رضا بود در خانه ما. در سال ۴۹ حدودا مهر ماه سال ۴۹ بود که یکی از رفقا در خانه ما مخفی بود و وقتی ساواک ریخت تا او را دستگیر کنه، چون متوجه شده بودند که او اون جاست، رضا هم اتفاقی آمده بود خونه ما که گرفتندش. اما رضا در بازجویی هائی که در ساواک پس داد قاطعانه در مقابل فشارها و تهدیدات ساواک ایستاد و رابطه سیاسی اش را با کیومرث و جمع ما اصلا مطرح نکرد و انکار کرد و به همین دلیل هم یک هفته بعد آزاد شد. در اردیبهشت سال ۵۰ بعد از تظاهرات بزرگ دانشجویی آن سال اجبارا و به دلیل این سوابق مخفی شد و از اردیبهشت سال ۵۰ تا ۸ تیر سال ۵۵ بطور مدام و در شرایط مخفی علیه رژیم شاه مبارزه کرد و در این مبارزه با جنگ و گریز هائی که لازمه و به هر حال جزء ذاتی اون شکل از مبارزه بود، به پولادی واقعا آبدیده تبدیل شد که بعد هم در ۸ تیر به شهادت رسید. یادش گرامی باد. (۲)

قبل از ادامه بحث مایلم یک نکته دیگه را هم اشاره بکنم. اون هم اینه که یعنی برگردم به رفیق حمید اشرف و بگم که همان طور که مبارزات حمید اشرف خواب را از چشم شاه و دستگاه امنیتییش ربوده بود و خواب را بر اون ها حرام کرده بود، حالا هم در جمهوری اسلامی یعنی بعد از تغییر یک رژیم، خاطره اون مبارزات شورانگیزش و اون نبردهای واقعا افسانه ایش وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی را پریشان احوال کرده. به همین دلیل هم شاهد تلاش ها و فعالیت های این مرکز سرکوب ارتجاع هستیم که می خواهد به هر طریقی که شده چهره رفیق حمید را خدشه دار کند.

از ۲۶ اسفند سال ۴۹ که همه میدانید رفقای سیاهکل را اعدام کردند، بعد از اعدام این رفقا ساواک تبلیغ می کرد که گروه سیاهکل تمام شد و این حرکت با شکست مواجه شد و دیگه هم چیزی نمانده. اما این ادعا هم ادعائی دروغ بود. از گروهی که سیاهکل را شکل داده بودند، همان طور که در این کلیپ هم اشاره شد، ۵ رفیق مخفی از آن گروه باقی مانده بودند و گروه رفقا احمدزاده، پویان، مفتاحی هم که نفرات خیلی زیادی داشتند و انسجام تشکیلاتی بالائی داشتند و تئوری انقلابی را توانسته بودند تدوین کنند و مسلح شوند و به هر حال ارائه دهند، وجود داشت و آن ها هم بودند. و در طی ادغام دو گروه چریک های فدائی خلق شکل گرفتند و اصولا این ادعای ساواک را که فکر می کرد و این جوری تبلیغ می کرد که با حمله به سیاهکل و اعدام های ۲۶ اسفند در سال ۴۹ اصولا این جریان را پایان داده تمام کرده، اتفاقا فعالیت های بعدی این رفقا نشون داد که نه تنها موضوع تمام نشده بلکه اتفاقا تازه آغاز جنبش مسلحانه در ایران. جنبشی که به هر حال سال ها تداوم داشت و تأثیراتش را هم ما بعدها در قیام بهمن دیدیم.

در حین تبلیغاتی که ساواک شاه علیه رزمندگان سیاهکل و چریک های فدائی راه انداخته بود، درست در همان مقاطع (یعنی در فروردین سال ۵۰) ما شاهد این هستیم که تیمی به رهبری رفیق احمدزاده، کلانتری قلهک را مورد حمله قرار میدهد و تیم دیگری به رهبری رفیق اسکندر صادقی نژاد هم فرسیو رو که دستور اعدام رفقای سیاهکل را صادر کرده بود، به سزای اعمال خودش می رسونه، که این عملیات مجازات فرسیو در آن مقطع و در اون جامعه خفقان زده، واقعا هم چون یک انفجار سهمگین اون جامعه را به لرزه درآورد.

به دنبال این اتفاقات، ساواک شاه عکس ۹ رفیق فدائی را در روزنامه ها چاپ کرد و بعد این عکس ها را در همه معابر عمومی و خیابان ها هم چسباندند و در مقابل دید همگان قرار دادند و برای سرشان صد هزار تومان - برای هر کدام - جایزه تعیین کردند. یعنی برای ۹ نفر ۹۰۰ هزار تومان که به معیار اون موقع مبلغ خیلی بزرگ و کلانی بود. رفیق حمید اشرف یکی از این صد هزار تومانی ها بود. در این بحثی که می خواهیم ببینم که چرا حمید اشرف یک چنین موقعیتی را پیدا کرد، باید توجه کنیم که رفیق حمید اشرف یکی از این صد هزار تومانی ها بود. این رفیق از مسؤولین گروه جنگل بود و مهم تر، رابط اصلی دسته پارتیزانی جنگل به رهبری رفیق علی اکبر صفائی فراهانی با شهر بود. و در همان فاصله هم ماموریت های خطرناک و بزرگی را پیش برده بود. در نتیجه رفیق حمید اشرف از اواسط بهمن سال ۴۹ که به دلیل ضرباتی که به گروه جنگل وارد شده بود مجبور شد زندگی مخفی در پیش بگیرد تا ۸ تیر ۵۵، همواره یک زندگی چریکی مخفی را پیش برده و همواره در جلوی نیروهای سرکوب دشمن در خیابان ها به قول معروف قرار اجرا کرده، نیرو جذب کرده برای این سازمان، و تجربیات خودش را به جوان هائی که وارد سازمان می شدند منتقل کرده. و در این فاصله هم بار ها جدا از عملیات هائی که خودش شخصا دخالت داشته، بار ها در درگیری های مختلف از دست رژیم فرار کرده و ساواک را در دستگیری و یا شهید کردنش، ناتوانیش را جلوی چشم همه به نمایش گذاشته. یکی از این درگیری های بزرگ همراه با رفیق حسن نوروزی در خانی آبادنو در سال ۵۰ بود که شرح این درگیری که یک درگیری واقعا حیرت آوری بود، در گزارشات تشکیلاتی این سازمان موجوده و در کتاب خاطرات رفیق یوسف زرکاری که چند سال پیش هم سازمان ما، باز تکثیرش کرد، در دسترسه. یک مورد دیگه هم فرار وی با رفیق شیرین معاضد (فضیلت کلام) از پایگاه سلیمانیه تهران است در سال ۵۱. که اون هم یکی از فرارهای واقعا خیلی تاریخیه که با این که ساواک همه جا را محاصره کرده بود، هم او و هم رفیق شیرین که مورد اصابت گلوله هم قرار گرفته بود، توانستند حلقه محاصره را بشکنند و از محاصره بگریزند. به هر حال این موقعیت که وی بار ها در عملیات مختلف بوده و بار ها در جنگ و گریز ها توانسته از دست ساواک فرار بکنه حمید اشرف را به مشغله ذهنی نیروهای سرکوب شاه تبدیل کرده بود. یعنی دستگیری و یا کشتنش(۳). مهم تر از همه و جدا از این عملیات و جنگ و گریز ها،

نقش رهبری ای که حمید در سازمان فدائی ایفا کرد و به همین دلیل هم جدا از این که در این سازمان چه نقشی داشت، در ذهن روشنفکران انقلابی آن دوره هم به یکی از سمبل های جنبش مسلحانه و سازمان چریک ها تبدیل شده بود و از آن جا که رژیم شاه سازمان چریک ها و جنبش مسلحانه را خصم اصلی خودش می دانست، بطور طبیعی جستجو و پی گرد برای دستگیری رفیق حمید اشرف هم یکی از مشغله های اصلی این دستگاه بود و آن ها با همه امکانات شان تلاش می کردند که یک جوری به حمید اشرف که به خاری در چشمان شاه و رژیم وابسته به امپریالیسم او تبدیل شده بود دست پیدا کنند.

شکی نیست که ضربه ۸ تیر سال ۵۵ و آن شهادت ها و آن نیرو های عزیز و گران قدری که در آن ضربات از بین رفتند یک ضربه بزرگ و سنگین به سازمان بود. اما یک چیز مهم بود و اون هم اینه که این ضربات باعث نشد که این سازمان از بین برود. علیرغم این تصویری که گاه شنیده و یا تبلیغ میشه، این ضربات این سازمان را نتوانست از بین ببرد، و بخش هایی از این سازمان بطور کامل و سالم باقی ماندند. و مهم تر، از یک طرف دیگه اینه که این سازمان به خاطر عملیات هاش، به خاطر جسارت ها و جنگ و گریزهای نیرو هاش، به خاطر درگیری هایی که نیرو هاش در حین دستگیری در خیابان ها و یا خانه ها و پایگاه های سازمان انجام می دادند، به خاطر استقامت و پایداری وابستگان به این سازمان در زندان های شاه - که اصولا یک فرهنگ جدید مقاومت را وارد زندان کردند - و به خاطر تبلیغات مختلفی که در سطح جامعه می کرد و کارهای سیاسی که می کرد، اصولا موقعیتی را در سطح جامعه پیدا کرده بود که دشمن نمی توانست اون ارزش هایی را که آفریده بود، راهی رو که او آفریده بود را به راحتی نابود کنه. در نتیجه پرچم این سازمان روی زمین نمی ماند. به هر حال در ۸ تیر، دشمن با محاصره یک بخشی از تهران که در کلیپ هم دیدید، توانست در چند حلقه محاصره ای که درست کرده بود و از هوا و زمین به خانه مهرآباد حمله کنه و این ده رفیق را، از جمله حمید اشرف را به شهادت برسونه.

حالا که بحث بر سر ضربات ۸ تیر سال ۵۵ می باشد اجازه بدهید که اشاره ای هم به تأثیر ۸ تیر در زندان بکنم. همان طور که بیشتر شما عزیزان می دونید من در آن موقع زندان بودم. در ۸ تیر سال ۵۵ من در بند دو اوین بودم که مثل بقیه رفقای زندانی و بقیه رفقای منتسب به چریک های فدائی خلق از درگیری ۸ تیر مطلع شدم. به هر حال خبر ناراحت کننده ای بود. در اون روز به عینه می شد دید رفقای را که نمی توانستند جلوی احساسات شون رو بگیرند و اشک می ریختند. می شد رفقای را دید که پشت سر هم سیگار روشن می کردند - با توجه به امکانات اون دوره زندان - و به هر حال غم و ناراحتی در زندان و به خصوص در طیف زندانیان سازمان فدائی حاکم شده بود. در این شرایط ما می شنیدیم که ساواک ضربه به خانه مهرآباد جنوبی را جشن گرفته و به همه نیرو هاش در اون روز چلوکیاب داده بودند و از اون طرف هم بازجو ها را می دیدیم که می آمدند و می خندیدند، قهقهه می زدند. اون خفاش های واقعا زشت، بازجو های واقعا بی همه چیزی که حالا در مرگ عزیزان ما شادی شون را می خواستند در مقابل ما به نمایش بگذارند و ما را رنج بدهند. به هر حال یکی از کارهایی که اتفاقا برای همین رنج دادن رفقای فدائی در اون مقطع انجام شد این بود که ما ها را - من اون قسمتی که مربوط به بند دو اوین می دونم را می گویم - بردند به یک اتاقی که یک میز بزرگی در آن بود. از این در که می آمدیم دور میز دور میزدیم و بعد از در خارج می شدیم. روی میز پر از عکس عزیزانی بود که در درگیری های ۸ تیر و قبل از اون به شهادت رسیده بودند - چون می دونید که قبل از اون هم رفیق نسترن آل آقا و یک سری رفقای دیگه در یک سری درگیری ها به شهادت رسیده بودند. این میز پر از این عکس ها بود و منظور شون این بود که بیش تر ما را رنج بدهند و اذیت بکنند. ولی ادعا شون این بود که هر کس هر یک از این ها را می شناسه از اون - کمونیست هایی که چون آذرخش در سخن خویش زیستند - را نشون بده. اما اصلا مسأله شون

این نبود که کسی چیزی رو نشون بده و هیچ کس هم موردی نبود که کسی عکسی را بخواهد نشون دهد. همین طور که میرفیم، من یک جانی رسیدم که عکس های زیادی از رضا ینثربی افتاده بود. بعد یک بازجویی بود به نام رسولی که بازجوی خیلی بد دهنی هم بود و بازجوی خود من هم بود. این چون می دانست که من رضا را می شناسم شروع کرد رکیک ترین و زشت ترین فحش ها را به رضا دادن. فحش هائی که شایسته خودش و اربابانش بود. با توهین و هتاکتی به رضا می خواست رفقای فدائی را که در اون اتاق بودند و اون هائی که او را (رفیق رضا) می شناختند از نزدیک عذاب بده.

در یک چنین فضائی بود که به تدریج برخی از رفقای که در درگیری های اردیبهشت و بعد از ۸ تیر دستگیر شده بودند را به بند ۲ اوین آوردند. یکی از این رفقا رفیق عبدالرضا کلانتر نیستانی بود. که همان موقع در همان سال به دادگاه رفت. محکوم به اعدام شد و بعد هم اعدام شد. یادم گرامی باد. رفیق عبدالرضا کلانتر نیستانی در خانه شارق بود. او جزو اعضای خانه شارق بود. او برای ما تعریف کرد که بعد از حمله به خانه تهران نو حمید اشرف فرار می کنه و در یک سری درگیری ها تیر می خوره. از اون خونه که فرار می کنه یک سری مداوم درگیری داشته با نیروهای سرکوب و بعد زنگ می زنه به خونه این رفقا و اون ها می روند و او را می آورند. تا بخواهند زخمش را پانسمان کنند و این ها یک دفعه چون سیستم تلفنی تحت کنترل بوده و پایگاه ها یک سری شون لو رفته بوده، این خانه هم ردش به پولیس رسیده بود و حمله می کنند به هر حال رفیق حمید طرح فرار خونه را - که حتما می دانید که هر خانه و یا پایگاه سازمان یک طرح فرار داشت - رهبری می کنه و بعد از بار ها درگیری با نیروهای دشمن حلقه های محاصره را در هم می شکنند و از محاصره خارج می شوند. در حالی که در یک مقطعی مشت هاشون رو گره کرده بودند شعار مرگ بر شاه می گفتند. شعار های انقلابی می دادند و مردم هم کاملا اون ها را حمایت می کردند. حتی در جریان این فرار ها حمید دو تا چادر هم از مردم می گیره و به رفقای دختر می دهد. به هر حال ما از طریق رفیق کلانتر که یک شاهد عینی بود در جریان درگیری های اون پایگاه و جسارت ها و واقعا قاطعیت و چالاکتی حمید در صحنه عمل قرار گرفتیم و مهم تر از اون نکته دیگه ای که برای خود ما ها جالب بود حمایت مردمی از رفقا بود. یعنی در حالی که مردم همه می دانستند این ها چریک اند و دستان شان را بالا کرده بودند و شعار می دادند و اسلحه هم دست شان بود همه هم می دیدند که این ها دارند می جنگند ، راه باز می کردند، کمک می کردند که این ها از صحنه بگریزند. به هر حال این موقعیتی بود که ما بعد از ۸ تیر و ضربات ۸ تیر در زندان شاهدش بودیم.

یکی از نکاتی که بخصوص در ضربات ۸ تیر و اون سال بیش تر جلب توجه می کرد و نه تنها در ۸ تیر، اینه که اگر ما تاریخ این سازمان را بررسی بکنیم می بینیم که تقریبا رفیقی زنده دستگیر نمی شه. همه رفقا در درگیری با دشمن تا آخرین گلوله می جنگند و کشته می شوند و یا سیانور شون را می خورند و کشته می شوند و اگر مواردی هم هست که دستگیری ای ما داشتیم، مواردی بود که در لحظه دستگیری مسلح نبودند. این مورد خودش نشان دهنده اون فرهنگیه که در این سازمان جا افتاده بود. اصلا این سازمان این فرهنگ را ساخته بود و این فرهنگ را توی نیروهاش برده بود که چگونه تا آخرین گلوله باید جنگید و به دست دشمن نیفتاد. فرهنگ فدائی ای بود که در این سازمان ریشه دوانده بود و خوب، سمبل هاش هم همین رفقای اند که ما امروز به خاطر گرامیداشت خاطر هاشون این جا نشسته ایم.

البته دشمن در اون مقطع تلاش کرد که با تکیه بر این ضربات، کار چریک های فدائی و جنبش مسلحانه را تمام شده اعلام کنه. ولی دو سال بعد مردمی که از فعالیت های جنبش مسلحانه و چریک های فدائی درس گرفته بودند. از جنگیدن ها شون، از فرار ها شون، از مقاومت ها شون از عملیات های گوناگون شان، این درس ها را راهنمای کار

خودشون کردند و ما در قیام بهمن خیزش پر شکوه اون ها را شاهد بودیم که چگونه به داستان زندگی اون رژیم پایان دادند.

امیدوارم که زیاد خسته تان نکرده باشم به هر حال ولی اجازه بدهید که به دو نکته دیگه هم اشاره کنم. یکی اصولا دلائل (سیاسی) ضربات سال ۵۵ و یکی هم تبلیغاتی که دشمن علیه حمید اشرف و برای خدشه دار کردن چهره تابناک اون به راه انداخته.

همان طور که اشاره کردم برخوردهای دلاورانه چریک ها و اون درگیری هائی که اون ها داشتند اجازه نداد که شادمانی شاه و رژیمش زیاد طول بکشد. چون دو سال بعد می بایست این کشور را ترک می کردند. اما از جنبه دیگه، ضربه های سال ۵۵ و نه تنها ۵۵ حتی سال ۵۴ یک سری از روشنفکرها را براشون سؤال ایجاد کرد. این روشنفکر ها که با پیشرفت های جنبش مسلحانه به مبارزه امیدوار می شدند ، حالا اون رشد و پیشرفت ها امیدوار شون می کرد و تلاش های مبارزاتی شون را بیش تر می کرد، با دیدن مشکلاتی که مقابل جنبش فرا گرفته دچار تردید می شدند و شدند. و حتی برخی از اون ها به این فکر افتادند که در درستی مبارزه مسلحانه ای که خود زندگی درستیست رو داشت فریاد می زد، تردید کنند. البته این پروسه یک مرتبه هم شروع نشد. اگر بخواهیم برویم و به این پروسه نگاه کنیم، از زمان اعلام موجودیت چریک های فدائی، این سازمان علیرغم همه شهدائی که داده بود و علیرغم همه دستگیری هائی که داده بود مدام در حال رشد بود. در سال ۵۳ (با عملیات های بزرگ خود علیه دیکتاتوری وابسته حاکم) یک رشد بزرگی را در مقابل مردم به نمایش گذاشت و در سال ۵۳ همه شاهد رشد روز افزون این سازمان و استقبال مردم از این سازمان بودند. علیرغم همه اون ضربات، گسترش صفوف سازمان در این سال ها کار را به اون جا رسوند که مرکزیت سازمان در سال های ۵۴ و ۵۵ تقریبا عضو گیری را جلوش را گرفت. یعنی گفتند هیچ عضو گیری جدیدی نباید بشه تا فرصت پیدا کنیم به کار آموزش و سازماندهی نیروهای جدید برسیم. نیرو هائی که وارد سازمان شده بودند. حتی اگر ما نگاه کنیم و اسناد اون دوره را بررسی کنیم، می بینیم که ما علیرغم یک چنین رشدی در سال ۵۳ ولی در سال ۵۴ ما حرکت چشمگیری که بیان گر این رشد باشه و این رشد را به نمایش بگذاره نمی بینیم و با این که در تئوری سازمان مسائل روشنی در رابطه با چگونگی رشد بعدی مبارزه مسلحانه گفته شده بود ولی ما شاهد هستیم که همه نیرو ها در شهر ها متمرکز می شوند و اتفاقا این تمرکز در شهر ها دقیقا ارتباط داره با ضربات سال ۵۵، اما چرا این چنین شد؟ تا آن جایی که من خودم در زندان شاهد بودم، در ابتدا بحث هائی شروع شد در رابطه با نظرات رفیق مسعود احمدزاده که مثلا چرا می گه شرایط عینی انقلاب آماده است، و بعد هم در پروسه این بحث ها منتقدین به این جا رسیدند که از اون تئوری مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک، مبارزه مسلحانه را صرفا به یک تاکتیک تبدیل کردند و بر اساس اون تاکتیک، می بایست در شهر ها متمرکز شد و حول اون تبلیغ کرد، با توسل به همون تاکتیک و در میان اقشار مختلف جامعه در شهر ها هم کار کرد و این طور هم ادعا می شد که این روش و این خط به کار سیاسی در میان توده ها اهمیت خیلی بیشتری به نسبت اون خط قبلی می دهد. این بحث هائی که ما در زندان شاهدش بودیم و به هر حال به عینه می دیدیم و توش بودیم، بعد ها که از زندان آزاد شدیم و اسناد سازمان را مطالعه کردیم و با رفقائی که اون موقع در سازمان بودند به بحث نشستیم و گفتگو کردیم، دیدیم همین بحث ها به نوعی، به شکلی، باز هم در درون همون سازمان هم جریان داشته.

ببینید، در مورد دلائل و چگونگی ضربات سال ۵۵ خیلی چیزها گفته و یا نوشته شده اما وقتی ما این گفته ها و نوشته ها را مطالعه می کنیم و یا می شنویم، بیشتر روی این تمرکز می شه که مثلا تلفن چه کسی را اولین بار پیدا کردند و از کنترل اون مثلا به فلان خونه رسیدند. یا چه کسی را مثلا تعقیب کردند و از طریق اون به پایگاه سازمان رسیدند. گاهی

وقت ها هم گفته می شه که آیا ساواک تونسته بود در سازمان چریک ها نفوذ بکنه و از این طریق بهش ضربه بزنه؟ یعنی چیزی که قاعدتا در تمام این بحث ها نادیده گرفته میشه اینه که کدام خطوط استراتژیک و یا کدام برنامه های تاکتیکی در این سازمان بود که باعث این چنین ضرباتی در یک چنین ابعاد بزرگی به سازمان شد. همان طور که گفتیم صفوف سازمان آن قدر گسترش پیدا کرده بود که مرکزیت سازمان مجبور شده بود که در مقطعی جلوی نیروهای جدید را بگیره. عضو گیری را ممنوع بکنه و این درست در شرایطی بود که ما با یک حمایت توده ای از سازمان در سطح جامعه مواجه بودیم. بدون شک اون حمایت از چشم رژیم شاه و حامیان امپریالیستش دور نمانده بود. به همین دلیل هم (با توجه به اهمیت استراتژیک ایران برای امپریالیست ها و دشمنان مردم ما) با همه نیرو کوشش می کردند که هر جور شده این سازمان را نابود بکنند. من یادمه که در سال ۵۴ در کمیته مشترک، بازجو ها یک چیزی تو دهان شون افتاده بود می گفتند سال ۵۴ سال نابودی چریک هاست. مثلا رسولی که بازجوی خودم بود و واقعا آدم بی همه چیزی هم بود این ورد زبانش بود می آمد و طوری مطرح می کرد که سال ۵۴ سال نابودی چریک هاست و دیگه تمام شون می کنیم و به قول اون فرهنگ لمپنیش بساط شون رو جمع می کنیم. خب این یک واقعیتی بود که این تمرکز در شهرها با توجه به این که یک اصل حیاتی در مبارزه مسلحانه اصولا پراکنده کردن نیرو هاست. این تمرکز به این اصل حیاتی کم توجهی کرد و بیشتر توجه اش و تمرکزش را انداخت روی مسأله جنبه تبلیغی مبارزه مسلحانه و بی توجهی و دوری کردن از جنبه نظامی اش. این مسأله امکان ضربه پذیری سازمان را بالا برد. اساساً هم، تمرکز این همه نیرو در شهرها کار ضربه زدن ارتجاع را تسهیل می کرد. واقعیت اینه که کنترل و به هر حال قدرت رژیم در شهرها بیش تر بود و کنترل های پولیسی اش بیش تر بود و ظرفیت شهرها هم برای مبارزه چریکی ظرفیت محدودی بود و حتی تهران که بزرگ ترین شهر کشور بود هم یک ظرفیت مشخصی در این زمینه داشت. در این مورد در تئوری های اولیه سازمان رهنمود های مشخصی وجود داشت که بهش بی توجهی می شد. این بی توجهی خودش حاصل رشد دیدگاه های نادرست در درون سازمان بود. دیدگاه هائی که قبلا اشاره کردم، نفوذ خودشون را شروع کرده بودند و بر اساس اون دیدگاه ها نیروها در سطح شهرها متمرکز می شد و شهرها اشباع می شد. "اشباع شهر ها" اصطلاحی بود که طرفداران خط رفیق احمدزاده در زندان های شاه همان موقع بکار می بردند. اگر به بنیان های تئوریک جنبش مسلحانه و سازمان چریک های فدائی خلق که در کتاب رفیق مسعود - مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک - تدوین شده و تشریح شده ، رجوع کنیم می بینیم که بر اساس این تئوری وقتی که جنبش مسلحانه شکل می گیره به طور طبیعی دشمن با همه نیرو و امکاناتش سعی می کنه که این جنبش را در همون نطفه خفه کنه و از بین ببره.(۴)

گر چه بر اساس این دیدگاه جنبه تبلیغی مبارزه مسلحانه در آغاز و در ابتدا تعیین کننده و اصلیه (۵) ولی خب هر چه که جلو تر میره جنبه نظامی مبارزه مسلحانه هم منطقا باید برجسته بشه و به تدریج جنبه نظامی مبارزه مسلحانه یک اهمیت روز افزونی پیدا می کنه و وقتی هم این چنین بشه بطور طبیعی مسأله روستا هم با برجستگی مقابل نیروی انقلابی قرار می گیره.(۶) این ها تز هائی است که در کتاب رفیق مسعود آمده و بهتر بود که من از روی خود اون براتون می خواندم ولی خوب من از حافظه گفتم. امیدوارم که اشتباه نگفته باشم. حالا در شرایطی که خود زندگی یعنی کسانی که اون سال ها را در ایران زندگی کردند و از نزدیک دیده اند، تجربه کرده اند، خود زندگی داشت نشون می داد که این مبارزه ای که شروع شده، این جنبشی که شروع شده واقعا تنها راه رسیدن به پیروزیه، نفوذ اندیشه های نادرست باعث شد که بخشی از نیرو هاش فقط در شهرها و شهرهای کوچک متمرکز بشوند و خب حفظ این ها در چهارچوب یک سازمان چریکی هم امر ممکن نبود. سازمان در آن سال ها در نشریه خودش از فاز توده ای شدن مبارزه مسلحانه بارها صحبت می کنه. اشاره می کنه که وارد فاز توده ای شدن مبارزه مسلحانه شده. اما روشن نمی کنه که این مبارزه

مسلحانه قراره کجا توده ای بشه در حالی که در تئوری های اولیه سازمان رهنمود های مشخصی در این باره مطرح شده بود. به هر رو رشد و گسترش سازمان باعث شد که نیروهای امنیتی تمرکز بیشتری روش بکنند و کم کم یک سرخ هائی از روابط سازمان و فعالین سازمان پیدا بکنند و روش هاشون هم تغییر داده بودند. یعنی اگر در گذشته مثلا در سال ۵۰ هر خطی و هر نقطه ای که فکر می کردند به چریک ها دسترسی پیدا می کردند، حمله می کردند. اما در این سال ها دیگه این را نمی کردند و شروع کردن به تعقیب و مراقبت به خصوص که سازمان هم در اون سال ها روابط علنی گسترده ای حول خودش شکل داده بود و مهم تر از اون هم از زندانیان آزاد شده یارگیری می کرد. مثلا اسدالله علم در کتابش از قول شاه میگه که "۹۰ درصد تروریست ها کسانی هستند که اخیرا از زندان آزاد شده اند". (۷) یعنی رژیم کاملا می دانسته که نیروهائی که از زندان آزاد می شوند به هر حال درصدی شون هم به این سازمان می پیوندند و خود این هم یک زمینه هائی را برای تعقیب و مراقبت به اون ها می دهد. به هر حال تعقیب و مراقبت ها تشدید شد، اشکال و روش های کار دشمن عوض شد، از نیروهای بریده استفاده شد، در ماشین های گشت از این نیروها استفاده شد. حتما از چیزهائی که خوانده اید می دانید که چه رفقائی از این طریق شناسائی شدند و لو رفتند. به همین دلیل هم بخش بزرگی از پایگاه های سازمان در ۲۶ و ۲۸ اردیبهشت در تهران، رشت، قزوین و کرج شناسائی شدند و مورد حمله قرار گرفتند و حملات برنامه ریزی شده ساواک علیه سازمان به اجرا در آمد. سازمان در همان زمان در اطلاعیه ای که در دوم خرداد ۱۳۵۵ داد (۸) علت این ضربات را کنترل تلفنی یک سری از پایگاه ها و پایگاه های پشت جبهه خودش اعلام کرد و گفت که دلیل ضربات اینه که ما به این امر بی توجه بودیم و این باعث این ضربات شده حالا همین کنترل تلفنی که در اطلاعیه دو خرداد ۱۳۵۵ سازمان مطرح اش کرده، شده موضوع دروغ گوئی ها و اغراق های واقعا مشتمل کننده عناصر روسیاه ساواک که آخرین موردش هم همین مورد این ساواکی بی همه چیز یعنی پرویز معتمد که حتما تو جریانش هستید.

در این بحثی که در مورد دلایل ضربات می کردم و عدم پیگیری تئوری های اولیه سازمان، این را هم اجازه بدهید که تأکید کنم و بگم که برخوردی که ما بعد از ضربات سال ۵۵ در درون سازمان شاهدش هستیم خودش انعکاس رسوخ اندیشه های انحرافی توی این سازمان هست. در سال ۵۵ عده ای از این سازمان جدا شدند به نام منشعبین از سازمان چریک های فدائی خلق و بعدا هم به حزب توده پیوستند. خوب همین واقعیت اون هم در سازمانی که حمید اشرف در صحبت هاش با تقی شهرام که حتما خواندید و حتما دیدید، از حزب توده به عنوان یک جریانیه که گرچه در اون زمان در ایران وزنه ای نبوده اما میتونه "سوسیالیسم پولیسی را ایجاد" (۹) بکنه اسم می بره. خوب این واقعیت دردناکیه که درحالی که رهبر اون سازمان چنین اندیشه درستی را مطرح می کنه؛ ما از درون این سازمان یک چنین چیزی را می بینیم که بیرون می آید. و این اندیشه درست را هم بدونیم که چند سال بعد با تسهیل شرایط مبارزه و وقتی که این امکان بوجود آمد که حالا توده ای ها هم وارد میدان بشوند، ما درست مو به مو این حرف حمید اشرف را دیدیم که چطوری پیاده شد و چگونه حزب توده در شرایط جمهوری اسلامی همین سوسیالیسم پولیسی را به نمایش گذاشت و متأسفانه نفوذ اون اندیشه ها در شرایط سلطه جمهوری اسلامی بخش بزرگی از اون سازمان را هم به همون منجلاب برد. به هر حال بحث در این زمینه زیاده و فرصت کم، به همین دلیل هم اجازه بدهید که این را در فرصت دیگه ای بهش بپردازم و برگردم و در حقیقت بروم روی موضوع بعدی که گفته بودم و اون هم خدشه دار کردن چهره رفیق حمید اشرفه.

می دونید که جمهوری اسلامی مدتهاست (و به خصوص با چاپ کتابی که وزارت اطلاعات این رژیم منتشر کرد) یک کارزار کثیفی را علیه چریک های فدائی خلق و سمبل ها و رهبران واقعا فراموش نشدنی شون راه انداخته و یک سری اتهامات نادرست و بی اساس و دروغین به اون ها نسبت می دهد که از همش مزخرف تر اینه که ادعا شده که رفیق

حمید اشرف در خانه تهران نو بعد از موقعی که مورد حمله قرار گرفته و می خواسته فرار کنه ناصر و ارژنگ شایگان را با گلوله زده. این اتهام سخیف که به حمید اشرف نسبت می دهند تا به حال صدها بار تکرار شده. من نمیدونم اگر فرصت کنید و به سایت هائی که در خود ایران فعالیت می کنند سر بزنید واقعا صدها (اگر من بگویم اغراق نیست) مطلب می بینید و اظهار نظر می بینید که در مورد این موضوع با کلمات و حرفها و تکست های مختلف می خواهند این را توی جامعه جا بیندازند که چنین دروغی را راست جلوه بدهند. و به همین دلیل هم از هیچ توهینی در این زمینه به رفیق حمید اشرف ابا نمی کنند. البته همه نیروهای انقلابی همان زمانی که این دروغ مطرح شد با قاطعیت اون را تکذیب کردند. و بخصوص مادر شایگان (رفیق مادر) مادر ناصر و ارژنگ، در نامه سرگشاده اش به روشنی تمام همه این دروغ ها را افشاء کرد و مشت این دروغ گو ها و این نیروهای واقعا سرکوب گر را افشاء کرد. اما علیرغم همه این فعالیت ها و همه این افشاگری هائی که شده این داستان ادامه پیدا کرده. در شرایطی که خود داستان سرا هاش نمی توانند و قادر نشدند از میان انبوه اسنادی که از ساواک در اختیار شون دارن حتی یک سند نشون بدهند که بر اساس اون سند یک چنین اتفاقی افتاده و یا یک چنین اتهامی را به کسی می شه زد. بر مبنای این داستان کثیف حمید اشرف موقع فرار این دو رفیق را با گلوله زده. پس بدون شک برای کسانی که در کارهای نظامی وارد هستند و گردستان بوده اند، تیراندازی از نزدیک انجام شده و از دور نیست. در عکس هائی که از ناصر و ارژنگ که در کتاب خود دشمن چاپ شده صورت هاشون کاملا سالمه. در حالیکه در تجربه اگر از نزدیک به هر کس شلیک بکنید حتما خروجی گلوله جای بزرگی خواهد داشت. ممکنه که ورودیش خیلی کوچک باشه اما خروجیش خیلی بزرگ خواهد بود. در حالی که در عکس ها اصلا این نشون داده نمیشه و این بزرگترین دلیل (نادرستی) این اتهام بیشرمانه است. می خواهند سعی کنند چهره های تابناک سازمان فدائی و جنبش مردم ما را خدشه دار کنند. ولی خب این خودش یک نکته دیگه ای هم در بطن خودش داره، اون هم اینه که این دشمن در چه شرایطی قرار گرفته که حالا مجبور شده که به یک چنین دروغ هائی متوسل بشه. چرا مجبور می شن که سمبل های مبارزه مردم ما را آماج یک چنین دروغ های کثیفی قرار بدهند؟ به نظر من اساس این مسأله بر می گرده به نسل جوانی که در ایران ما شاهدش هستیم. نسل جوانی که همین سمبل ها را الگوی مبارزاتی خودش می دانه و به هر حال در جستجوی پیدا کردن راه رهائی امروزش از طریق چنین الگو هائی. جدا از این که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی چنین تهمت هائی را به حمید اشرف میزنه، قلم به مزدهاش و اون هائی که در همین خط و در همین چهارچوب فعالیت می کنند حالا با روش های دیگه ای مثلا گاه حتی با روش توافق با حمید اشرف و گاه بی طرفی ای که خواهان رسیدن به حقیقته، یعنی از دروغ های ساواک می خواهد به حقیقت دست پیدا بکنه، همین اراجیف را تکرار می کنند.

واقعیت اینه که جمهوری اسلامی خودش را با جوانانی مواجه می بینه که به مبارزات افتخار آفرین دهه پنجاه فکر می کنند و تلاش می کنند که از میان اون مبارزات برای رهائی از جهنمی که جمهوری اسلامی ایجاد کرده راه پیدا کنند. به همین دلیل هم هست که اون ها می خواهند خاطره این انقلابیون رو خدشه دار کنند اما با همین کارشون نشان می دهند که آن انقلابیون نمرده اند. این انقلابیون زنده اند و خاطره شون در نسل های جدید زنده است و مبارزات راه گشایانه شان برای نسل های جدید این سرزمین مطرحه. به همین دلیل هم اون ها تلاش می کنند که به هر وسیله ای این سمبل های مبارزاتی را که برای مردم و برای نسل ما و برای نسل جدید مطرح هستند خدشه دار کنند. همین واقعیت به نظر من یکی از نکات امیدوار کننده اوضاع کنونی. اوضاعی که علیرغم همه این پاره گوئی هائی که سربازان گمنام امام زمان یعنی همین وزارت اطلاعاتی ها که در این رژیم حالا بشون می گویند سربازان گمنام امام زمان، علیه انقلابیون از صمد بهرنگی تا بهروز دهقانی از پویان و عباس مفتاحی تا رزمندگان سیاهکل و حمید اشرف راه انداخته اند، نشون

می‌ده که این انسان‌ها، این مبارزین، این انقلابیون و این جنبش در نسل جوان زنده است و مبارزات دهه ۵۰ دقیقاً یکی از الگوهای این جوان‌هاست و واقعیت هم اینه و این را باید با تأکید گفت که اگر نسل جوان می‌خواهد از این وضع و این موقعیتی که دشمن برایش ایجاد کرده رهائی پیدا کنه باید حتماً اون مبارزات را راهنمای حرکت خودش قرار بده. امیدوارم که زیاد خسته تان نکرده باشم گرچه میدانم که حتماً کردم. ولی به هر حال تشکر می‌کنم از حوصله‌ای که به خرج دادید. اجازه بدهید که یک بار دیگه یاد و خاطره شهدای ۸ تیر را گرامی بدارم و بخصوص رفیق کبیر حمید اشرف (که حالا دشمن توی کتابش مطرح می‌کنه که چرا بهش می‌گویند کبیر) ما صد بار بهش خواهیم گفت کبیر چون واقعا کبیر بود. و جدا از این همان‌طور که می‌دانید ۸ تیر برای چریک‌های فدائی خلق در سال ۶۰ هم ضربه دیگه‌ای بود. یاد و خاطره رفیق بهزاد مسیحا، نوروز قاسمی کارگر انقلابی میان‌دوآبی و مادر انقلابی روح انگیز دهقانی رو پاس بدارم که با تیربارانی که در ۸ تیر سال ۶۰ شد با خون شون نشون دادند که سلطه امپریالیسم و دیکتاتوری و جنایت تسلسلش را حفظ کرده. شاد و سربلند باشید. امیدوارم که در قسمت پرسش و پاسخ با کمک هم بتوانیم این بحث را هر چه بیشتر گسترش بدهیم. ممنون.

زیر نویس‌ها:

- ۱- اصل جمله شاه در کتاب خاطرات علم چنین است: عزم و اراده آن‌ها در نبرد، اصلاً باور کردنی نیست. حتی زن‌ها تا آخرین نفس می‌جنگند و مردها قرص سیانور در دهان‌شان دارند و برای این که دستگیر نشوند خودکشی می‌کنند.
- ۲- رفیق رضا یثربی در سازمان مسؤلیت دسته‌ای از چریک‌های فدائی خلق را به عهده داشت و تا جایی که گفته شده عملیات مجازات سروان نوروزی مسؤول گارد دانشگاه صنعتی در سال ۵۳ تحت مسؤلیت این رفیق و توسط اعضای از دسته او صورت گرفت.
- ۳- رفیق حمید بعد از ۲۸ مرداد سال ۵۱ که رفیقمان احمد ذی‌بیرم در آن درگیری حماسی جان باخت، تنها بازمانده آن ۹ رفیق صد هزار تومانی بود.
- ۴- در کتاب رفیق مسعود آمده است که: "دشمن با تمام نیرو و امکان و با هر چه که در قدرت دارد، سعی خواهد کرد این مبارزه را سرکوب کند."
- ۵- در کتاب رفیق مسعود آمده است که: "جنبه تبلیغی و سیاسی مبارزه مسلحانه در آغاز، جنبه اساسی و تعیین‌کننده آن را تشکیل می‌دهد."
- ۶- در کتاب رفیق مسعود آمده است که: "جنبه نظامی مبارزه مسلحانه بطور روز افزونی اهمیت کسب خواهد کرد، و هم این که چنین بشود، خروج به روستاها و کشاندن عرصه عمده مبارزه به روستاها امری تعیین‌کننده می‌گردد."
- ۷- در کتاب خاطرات علم از قول شاه چنین نوشته شده است که: "۹۰ درصد تروریست‌ها افرادی هستند که به تازگی از زندان آزاد شده‌اند."
- ۸- در اعلامیه دوم خرداد ۱۳۵۵ سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران آمده است که: "در فاصله روزهای ۲۶ الی ۲۸ اردیبهشت ماه سال جاری دشمن حملات برنامه‌ریزی شده خود را علیه سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران آغاز کرد. این حملات بدنبال کنترل شبکه تلفنی قسمتی از سازمان ما و کشف محل چند پایگاه اصلی و پشت جبهه چریکی آغاز گردید."

۹- در کتاب متن کامل نوشتاری نوارهای گفتگو بین سازمان چریک های فدائی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران (سال ۱۳۵۴) در صفحه ۱۵۷ رفیق حمید اشرف میگوید: "این میتونه سوسیالیسم پولیسی را در ایران ایجاد بکنه، که در آینده خطرناکه، حالا، اگر حالا چیزی نباشه."

به نقل از: پیام فدائی، ارگان چریک های فدائی خلق ایران
شماره ۲۰۵، تیر ماه [سرطان] ۱۳۹۵

یادداشت:
چون اساساً سخنرانی به زبان گفتار بود، ما جهت حفظ اصالت مطلب، از ویراستاری و تغییر آن به زبان نوشتار اجتناب ورزیدیم.
اداره پورتال